



## نکته‌هایی از پزشکی در شاهنامه فردوسی

دکتر حسن تاجبخش

برخی از شعرا و عرفای بزرگ ایران از جمله حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی (ف حدود ۴۱۱ق) و مولانا جلال‌الدین بلخی (ف ۶۷۲ق) و بسیاری دیگر از این خجسته‌تباران، در برخی از سروده‌های خویش، گاهی پزشکی را چنان دقیق توصیف کرده‌اند که موجب شگفتی است. اینان طب را به عنوان بخشی از حکمت تحصیل کرده و یا به هر ترتیب در مورد آن شناخت داشتند ولی طبیب عملی نبودند و شغل طبابت نداشتند. بنابر تعبیر سید اسماعیل جرجانی (متوفی ۵۳۱ق) در کتاب «الاعراض الطیبة و المباحث العلائیه»، آنانکه طب علمی و عملی را بدانند طبیب کامل‌اند، اگرچه شغل طبابت نداشته باشند. همو گوید: «از بهر آنکه منفعت طب یاری‌دادن طبیعت است و تدبیر نگاه‌داشتن تن درستی و زایل کردن بیماری به استعمال چیزهای سودمند و دور نگاه‌داشتن چیزهای زیان‌کار، و طبیب باید که نخست موضوع طب که یادکرده‌آمدست بداند و تن درستی و بیماری و اسباب هردو بداند بجمله و تفصیل، این جمله را جزو علمی گویند. و جزو عملی آنست که بداند که طبیعت را چگونه یاری توان داد و تن درستی را چگونه بکار باید داشت. هر شخصی که این معانی برین جمله بداند، طبیعی تمام باشد اگر عمل کند و اگر عمل نکند، از بهر آنکه غرض از جزو عمل و شرط طبیعی نه آنست که عمل کند، لکن غرض آنست که بداند که عمل چگونه باید کرد.»<sup>۱</sup>

مولانا جلال‌الدین بلخی حکیم و طبیب را مترادف هم دانسته‌است.

حکیمیم و طبیبیم ز بغداد رسیدیم  
بسی علتیان را که ز غم باز خریدیم  
طبیبان فصحیم که شاگرد مسیحیم  
بسی مرده گرفتیم و در او روح دمیدیم  
طبیبان الهیم ز کس مزد نخواهیم  
که ما پاک روانیم نه ناپاک و پلیدیم  
حکیمان خبیریم که قاروره نگیریم  
که ما در تن رنجور چون اندیشه دویدیم<sup>۲</sup>

حکیم ابوالقاسم فردوسی، حماسه‌ملی ایرانیان یا «شاهنامه» را سرود که از زیباترین جلوه‌های فکر بشری است. شاهنامه، دیباچه حکمت و سند استقلال قوم ایرانی است. فردوسی که حکیمی و الامقام است، از پزشکی زمانه خویش نیز اطلاع کامل دارد و نمونه آن، مطالب پزشکی در جای‌جای کتاب شاهنامه است؛ چنانکه اگر بخش‌هایی از شاهنامه را



●●● فردوسی که  
حکیمی و الامقام است،  
از پزشکی زمانه  
خویش نیز اطلاع کامل دارد  
و نمونه آن،  
مطالب پزشکی  
در جای جای  
کتاب شاهنامه است که  
دربردارنده اطلاعات  
طبی حکیم توس است



که در بردارنده اطلاعات طبی حکیم توس است، جداگانه استخراج کنیم و به بحث درباره آن بپردازیم خود کتاب ارزنده‌ای خواهد بود.

به گفته فردوسی، جمشید چون به آتش دست یافت آهن را از دل سنگ استخراج کرد و وسائل مختلف را از آن تهیه نمود. در ضمن گیاهان معطر تهیه کرد، پزشکی را سر و سامان داد، بیماریها را شناخت و به چاره آنها پرداخت. ولی «حمدالله مستوفی» در تاریخ گزیده گوید علم طب در زمان او پدیدار شد: «علم طب در زمان او آغاز کردند و اول کسی که در آن شروع نمود، یابال بن لامح بن متوشلح بن محوئیل بن... آدم بود»<sup>۲</sup>

فردوسی در چند شعر که در مورد جمشید گفته از گیاهان معطر بحث کرده که همانا صیدله و صیدلانی یعنی داروسازی و داروساز است که از پایه‌های استوار پزشکی است. همو داروها را برای درمان جوید و چگونگی تن‌درستی و راه گزند را یادآور می‌شود. که خود همه «نگهداشت بهداشت» یا به اصطلاح قدما «حفظ الصحة» است که از طریق رعایت «ششگانه شاید بود: سته ضروریه» حاصل آید.<sup>۴</sup>

فردوسی در همان بیت: «پزشکی و درمان هر دردمند...»، به‌خوبی دانش پزشکی را تعریف کرده و آنرا به‌همان زیبایی و ژرفاندیشی تعریف کرده که بیش از یک قرن بعد سید اسماعیل جرجانی سخن گفته است: «بباید دانستن که طب علمی است که طبیب بدان علم، اندر حالهای تن مردم و درستی و بیماری او نگاه کند تاچون درست باشد، تن‌درستی بر وی نگاه بدارد و چون بیمار گردد او را به حال تن‌درستی باز آرد، چندانکه ممکن گردد، حد طب اینست»<sup>۵</sup>

گرچه نثر سید اسماعیل جرجانی نیز از زیباترین و شیواترین آثار زبان فارسی است، اما فردوسی ایجاز را به حد اعجاز رسانیده است:

به فرّ کیی نرم کرد آهن  
چو خود وزره کرد و چون جوشنا  
... ز خارا گهر جُست یک روزگار  
همی کرد زو روشنی خواستار  
دگر بویهای خوش آورد باز  
که دارند مردم به بویش نیاز  
چوبان<sup>۶</sup> و چو کافور و چون مشک‌ناب  
چو عود و چو عنبر، چو روشن گلاب  
پزشکی و درمان هر دردمند  
در تندرستی و راه گزند  
همان رازها نیز کرد آشکار  
جهان را نیامد چنو خواستار<sup>۷</sup>

درمان و چاره‌سازی با گیاهان دارویی در طب سنتی جایگاه ویژه‌ای داشته است؛ پرهیز از درمانهای نابجا و آگاهی از ناسازگاری برخی از داروها با یکدیگر، این اهمیت را دوچندان می‌کند. جستجوی گیاهان دارویی را در شاهنامه به نیکوترین وجه، در داستان کلیله و دمنه می‌توان بازجست؛ از این قرار که برزویه، پزشک چیره‌دست دربار انوشیروان، به جستجوی گیاهی کیمیاوش که می‌پنداشتند جسم مرده را جان می‌بخشد، روانه دیار هند می‌شود؛ او نشان این گیاه را در کتابی هندی خوانده است:

پزشک سراینده برزوی بود  
به نیرو رسیده سخنگوی بود  
... چنان بد که روزی به هنگام بار  
بیامد بر نامور شهریار  
چنین گفت کای شاه دانشپذیر  
پژوهنده و یافته یادگیر  
من امروز در دفتر هندوان  
همی بنگردیم به روشن روان



چنین بُد نیشته که در کوه هند  
گیایست چینی چو رومی پرند  
... چو بر مرده بپراکند بیگمان  
سخنگوی گردد هم اندر زمان<sup>۱۰</sup>

نوشین روان، در گنج شاهی می گشاید و برزویه را با سید شتروار، دینار و دیبا و خز و حریر و ظرایف و طرایف، به نزد رای هند می فرستد؛ برزویه به بارگاه پادشاه هند می رسد و برای جستن گیاه، از او کمک می جوید. او دستور می دهد «دانشی مردان» هند، برزویه را در یافتن این گیاه جان بخش همراهی کنند. سرانجام برزویه، به دستیاری رهنمایان و پزشکان فرزانه، سر سوی کوه می نهد و گیاهان بسیار - از خشک و تر - برمی چینند. همه را بر جسم مرده می پراکند و آزمون می کند، اما هیچیک مرده را زنده نمی کند.

... گیاه ز خشک و ز تر برگزید  
ز پژمرده و آنچه رخشنده دید  
ز هرگونه دارو ز خشک و ز تر  
همی بر پراکند بر مرده بر  
یکی مرده زنده نگشت از گیاه  
همانا که سست آمد آن کیمیا<sup>۱۱</sup>

برزویه از این کار بیفرجام، تنگدل و غمین می شود و به نزد دانای راز می رود. «داننده پیر» زبان برمی گشاید که: گیاهی در جهان نیست که مرده را زنده کند، آنچه جان مرده را زنده می کند، دانش است؛ جان بی دانش، کالبدی مرده است و تنها علم و سخن، در کالبد مرده، روحی تازه می دمَد. سپس می گوید این دست سخنان پُر گوهر را باید در کتاب کلیله جُست:

گیا چون سخن دان و دانش چو کوه  
که همواره باشد مر او را شکوه  
تن مرده چون مرد بی دانشست  
که دانا به هر جای با رامشست  
به دانش بود بیگمان زنده مرد  
چو دانش نباشد به گردش مگرد  
چو مردم ز نادانی آمد ستوه  
گیا چون کلیله ست و دانش چو کوه<sup>۱۲</sup>

سیریل الگود در کتاب «تاریخ پزشکی ایران»، برزویه را همان بزرگمهر طبیب، وزیر دانشمند انوشیروان می داند و می گوید فرمول برخی از داروها که در کتاب «تریاق سراپیون» آمده است، مربوط به اوست. از جمله این داروها، قرص برزویه (پیلوله برزویتیس ساپی نیتیس: pillulae Barzuiatis Sapinitis) است که در ترجمه لاتینی کتاب فوق وجود دارد. به گفته الگود، رازی نیز از نوشتجات بزرگمهر یا برزویه اطلاع داشته و در کتاب الحاوی از آنها نام برده است. او کتاب «زیرکی هندوان» را که در سال ۱۰۷۰ م. به دست سیمون انطاکیه ای از عربی به فارسی برگردانده شد و نیز کتابی را که درباره فالگیری به زبان فارسی نوشته شده و در موزه بریتانیا محفوظ است، از بزرگمهر می داند.

اما پژوهشگران و نویسندگان دیگر از جمله یان ریپکا، رضازاده شفق، ذبیح الله صفا (در تاریخ ادبیات)، دهخدا (در لغتنامه)، معین (در فرهنگ فارسی)، مصاحب (در دائرة المعارف)، عباس اقبال (در مقاله ای در مورد کلیله و دمنه) و صدیق (در تاریخ فرهنگ ایران)، برزویه و



●●● به گفته فردوسی،  
جمشید چون به آتش  
دست یافت آهن را از  
دل سنگ استخراج کرد  
و وسائل مختلف را از  
آن تهیه نمود. در ضمن  
گیاهان معطر تهیه کرد،  
پزشکی را سر و سامان  
داد، بیماریها را شناخت  
و به چاره آنها پرداخت

ریچ

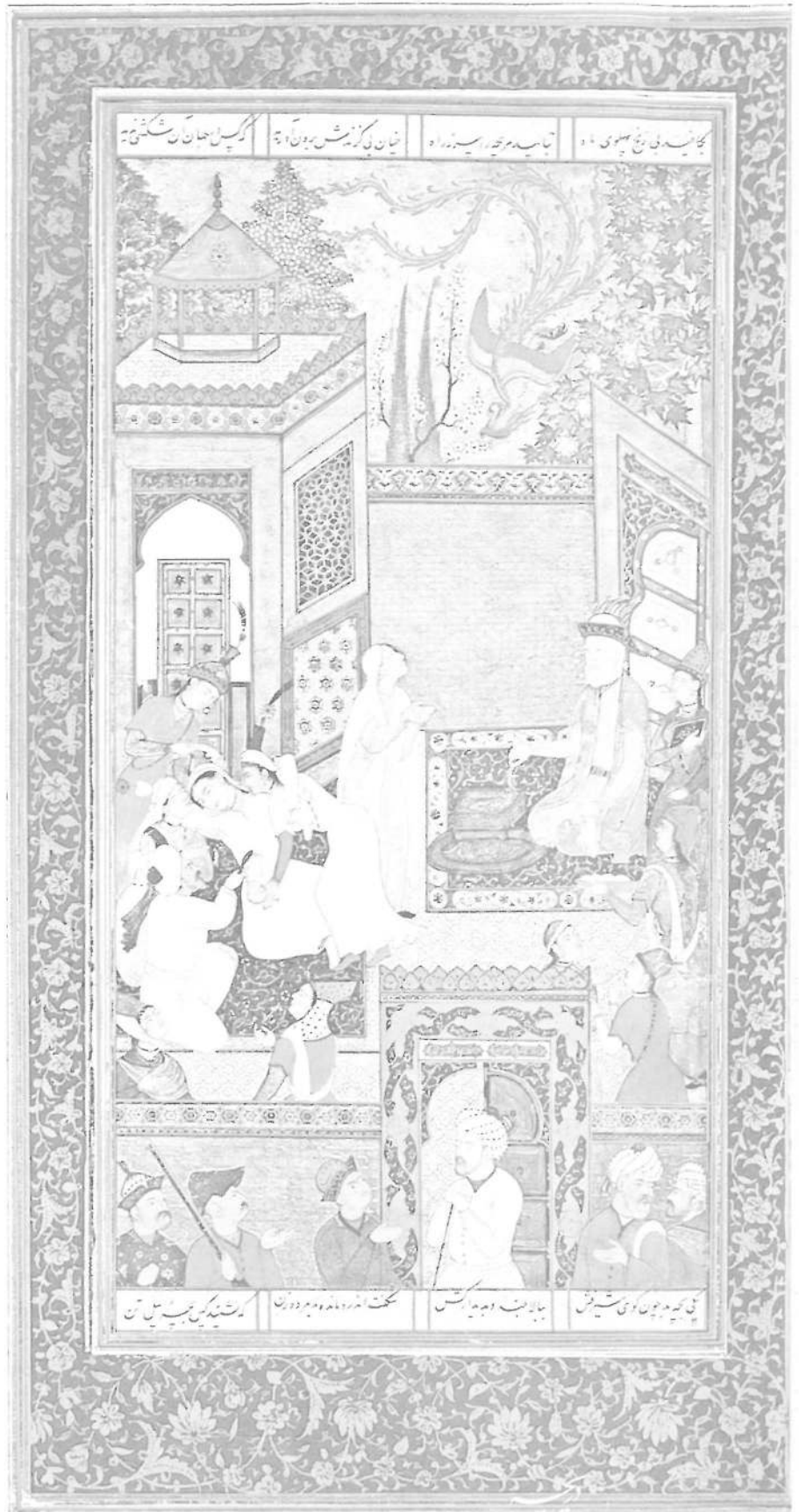
بزرگمهر را دو شخصیت جداگانه می‌دانند؛ همچنانکه در شاهنامه فردوسی نیز، برزویه، دگر و بزرگمهر، دیگر است. بزرگمهر پسر بختکان نام حکیم بزرگوار و نجیب ایران است که سالها وزارت نوشیروان را به‌عهده‌داشت و وقتی برزویه علاوه بر کلیله و دمنه، بازی شطرنج را به ایران آورد، اسرار آن را کشف کرد و در برابر آن بازی «نرد» را اختراع نمود.<sup>۱۱</sup> از مسائل دیگری که در دایره دانش پزشکی می‌گنجد، و در داستانهای شاهنامه طرح شده است، آزمون ادرار است. ادرار را در گذشته، به مجاز، «آب»، «دلیل» و «قاروره» می‌خواندند و ادرارشناسی (Urology) را «علم تفسره» یا «علم آب» می‌نامیدند؛ بوی ادرار، رنگ و رسوبات آن، از جمله علامات راهنمای طبیب بوده است؛ نظامی عروضی در مقاله چهارم از کتاب خویش می‌نویسد: «تفسره را نیز همچنان الوان و رسوب او نگاه داشتن و از هر لونی بر حالتی دلیل گرفتن، نه کاری خرد است.»<sup>۱۲</sup>

در اهمیت ادرار در تشخیص و تداوی بیماریها، این سخن بس که بوعلی سینا در رساله «رگ‌شناسی»، ادرارشناسی یا علم تفسره را علم حال خلطها خوانده است، همو گوید: «و علم رگ که علم نبض خوانند علم حال روح است و علم آب که علم تفسره خوانند، علم حال خلطهاست، و بیشتر دلیل بودن نبض بر حال دل است زیرا که دل جایگاه (زایش) روح است، و بیشتر دلیل بودن آب بر حال جگر است، زیرا که جگر جایگاه زایش خلطهاست.»<sup>۱۳</sup>

سید اسماعیل جرجانی، اندر تفسره گوید: «اندر آنکه دلالت تفسره بر احوال هضم معده و جگر و بر احوال اخلاط دلالتی درست است: ... و آب که خورده شود، قوام خون را رقیق کند و اندر رگهای باریک بگذراند و بجانب محدب جگر برآرد، آنجا بیشتری آب از خون جدا گردد و بجانب گرده و مثانه فرودآید، و لختی غذا را بگذراند و اندر صحبت آن برود تا غذا آنجایگه رسد. و بعضی هم آنجا که رسیده باشد، به تحلیل و به عرق دفع شود و بعضی هم بدان طریق که رفته‌باشد، بازگردد و به گرده و مثانه آید. پس بضرورت، از هر چه با خون تولد کرده‌باشد، اثری با آن بمثانه رسد، بدین سبب گفته‌اند که آب از مثانه بیرون آید از احوال همه تن و احوال هضم جگر و احوال اخلاط به تحقیق خبر دهد.»<sup>۱۴</sup> همه اینها را فردوسی به زیبایی و با اشاره و اندک‌گویی چنان استادانه گفته‌است که از آن بسی نکته‌ها بتوان دریافت: فردوسی از «ادرار» با واژه «سرشک» یاد می‌کند؛ در داستان اسکندر و کید هندی، در چند موضع کلمه «سرشک» در معنای مذکور، به کار رفته است؛ در عین حال که بارها سرشک را به عنوان اشک به‌کار برده است:

همی خون فشانم به جای سرشک  
همیشه گرفتارم اندر پزشک  
که تازه‌ام خون، سرشک منست  
یکی تیغ هندی پزشک منست<sup>۱۵</sup>

کید هندی به داشتن چهار چیز نازش می‌کند؛ یکی دختری گیسو کمند که بالای او، قامت سروین را خم آرَد،





که همواره باشی بدان تن درست  
بباید به دارو تو را روی شست<sup>۱۷</sup>

پزشک به اسکندر نوید می دهد که اگر داروی گیاهی مرکبی  
را که او می آمیزد به کار گیرد، آرزو (=میل و اشتها) پیش به  
غذا افزون می گردد:

همان آرزوها بیفزایدت  
چو افزون خوری چیز نگزایدت  
همان رنگ چهرت به جای آورد  
به هر کار پاکیزه رای آورد  
... پزشک سراینده آمد به کوه  
بیاورد با خویشتن ز آن گروه  
ز دانایی او را فزون بود بهر  
همی زهر بشناخت از پایزهر  
گیاهای کوهی فراوان درود  
بیفگند زو هرچه بیکار بود  
ازو پاک تریاکها برگزید  
ببامیخت دارو چنان چون سزید  
تنش را به داروی کوهی بشست  
همی داشتش سالیان تندرست<sup>۱۸</sup>

اسکندر چنانکه طبیب وعده داده بود، جامه تندرستی  
می پوشد، اما راه میانه در پیش نمی گیرد و در خفت و  
خیز با زنان افراط می کند؛

به کار زنان تیز بودی سرش  
همی نرم جایی بجستی برش  
از آن سوی کاهش گرایید شاه  
نکرد اندر آن هیچ تن را نگاه  
چنان بُد که روزی بیامد پزشک  
ز کاهش نشان یافت اندر سرشک<sup>۱۹</sup>

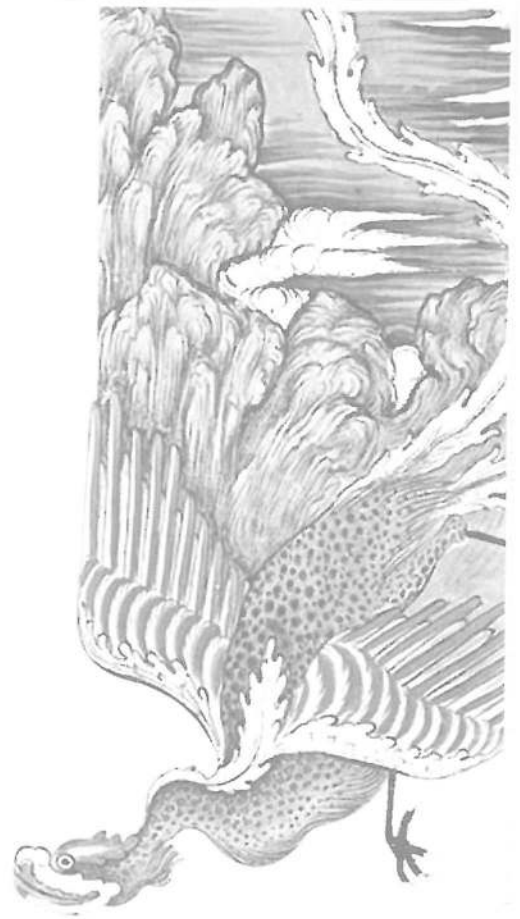
پزشک از سرشک (=ادرار) او که نشان کاهش دارد، حال  
را درمی یابد:

بدو گفت کز خفت و خیز زنان  
جوان پیر گردد به تن بیگمان  
بر آنم که بیخواب بودی سه شب  
به من بازگویی این و بگشای لب  
سکندر بدو گفت من روشنم  
از آزار سستی ندارد تنم  
پسندیده دانای هندوستان  
نبود اندر آن کار همداستان

پس نسخه دارو را بازمی جوید و اسکندر هم آن شب،  
تنها به خوابگاه می رود:

چو شب تیره شد آن نیشته بجست  
بیاورد داروی کاهش درست  
همان نیز تنها سکندر بخت  
نیامیخت با ماه دیدار جفت

پس از پرهیز و دارو، پزشک به قاروره اسکندر می نگرد و



دوم، جامی که اگر آن را پُر می کنی و به ده سال با ندیمان  
بنشیننی و از آن بنوشی، هیچ از آن کم نگردد و هم می  
دارد و هم آب سرد. سوم طبیبی که با نگرستن به قاروره  
ادرار، نوع بیماری را تشخیص می کند؛ فردوسی از زبان  
کید می گوید:

سوم آنکه دارم یکی نو پزشک  
که علت بگوید چو بیند سرشک  
اگر باشد او سالیان پیش گاه  
ز دردی نیچند جهاندار شاه<sup>۱۶</sup>

و چهارم، فیلسوفی پیش بین که از وضع و سیر خورشید  
و ماه، همه بودنیا را بگوید؛ اسکندر شرط می گذارد که  
اگر کید این چهار چیز را به نزدیک او بفرستد، بر و بوم  
هندوستان را در هم نکوید؛ کید، به خواسته سکندر تن  
می دهد و مُلک هند را از خرابی بازمی خَرَد. آن پزشک  
هوشمند که با نظاره پیشاب، علاج مرض می کرد، نزد  
سکندر می رود:

بفرمود تا رفت پیشش پزشک  
که علت بگفتی چو دیدی سرشک  
سر دردمندی بدو گفت چیست  
که بر درد زان پس بباید گریست  
بدو گفت هرکس که افزون خورد  
چو بر خوان نشیند خورش ننگرد  
نباشد فراوان خورش تن درست  
بزرگ آنک او تن درستی بجست  
ببامیزم اکنون تو را دارویی  
گیاهها فراز آرم از هر سوی





●●● سیمرغ یا حکیم  
درمانگر، در داستان  
رستم و اسفندیار نیز  
با همان سه شیوه  
اصلی، یعنی دستکاری  
(جراحی)، درمان دارویی  
و دعا پزشکی، جان رستم  
و رخس را نجات می دهد  
که نمودار یکی بودن  
پزشکی و دامپزشکی در  
ایران قدیم است. سیمرغ  
در آن داستان با منقار،  
هشت پیکان از زخمهای  
رستم و شش تیر از بدن  
رخس بیرون می کشد،  
خون درون زخمها را  
می مکد تا عفونت ایجاد  
نشود، دستور زخمبندی و  
یک هفته مداوا می دهد و  
می گوید که بر زخمها، شیر  
که نوعی داروی حیوانی  
است بمالند ●●●



آن را بی بار یعنی بی رسوب می بیند که یکی از نشانی های اساسی سلامت گرده و درضمن جگر است.

به شیگیر هور اندر آمد پزشک  
نگه کردوی بی بار دیدش سرشک<sup>۲۰</sup>

اما چاره سازی و تدابیر پزشکی سیمرغ در داستان زادن رستم، چیز دیگری است؛ در دبستان مذاهب می خوانیم که: «حضرت مه آباد فرمود اگر زن آبستنی بمیرد، شکم او را بشکافند و پور، بیرون آورند و پرورند و جنین همه حیوانات را.»<sup>۲۱</sup> چنین است که در روزگار قدیم، هرگاه زن آبستن پابه زار بر اثر حادثه ای درمی گذشت، شکم او را شکافته، زهدان را پاره کرده و نوزاد را بیرون می آوردند. اعمال این شیوه از دستکاری (جراحی) که در قانون رومی های قدیم نیز ذکر آن رفته بود، تنها بر روی جسد ممکن بود. دانسته بودند که اگر این کار بر روی مادر زنده انجام گیرد، در حین عمل به سبب درد فراوان و یا پس از آن به واسطه عوارض ناشی از عفونت، جان می بازد. از این روی، این شیوه جراحی در سخت زایی ها کاربردی نداشت. تنها از اوائل سده بیستم به اینسو، روش سزارین به طور معمول در مورد سخت زایی های انسان و حیوانات به کار گرفته شد. در افسانه ها منقول است که رستم و ژولیوس سزار (یولیوس قیصر) با این روش به دنیا آمدند و نام این روش از نام «سزار» مذکور گرفته شده و به روش سزاری یا قیصری مشهور شده است.<sup>۲۲</sup>

در شاهنامه در داستان زاده شدن رستم آمده است که: رودابه (مادر رستم) گرفتار دشواری زایمان شد؛ به گونه ای که با مرگ دست و پنجه نرم می کرد، زال بسیار غمین و درمانده شد و از سیمرغ چاره جویی کرد.

چنانکه می دانیم جنین در زهدان مادر، سر، سوی بالا و به طرف پدر آسمان دارد. به بیان علمی، سرش به سمت قلب است تا نسیم هوا (اکسیژن) بگیرد، اما در وقت زادن، ژنهایی در بدن فعال می شوند و دستور می دهند که یک گردش ۱۸۰ درجه روی دهد و سر جنین به طرف مهبل و دهانه زهدان قرار گیرد و پاهای به سمت بالا باشد. حال اگر پهلوی مادر را بشکافند، پای جنین بیرون است و اگر بخواهند پا را بیرون بکشند، مراق را پاره می کند و به یقین سبب مرگ مادر می شود.<sup>۲۳</sup>

سیمرغ یا مرغ درمانگر که بنابر مندرجات بندهش، «هماک پزشک» (= پزشک و درمانگر همه دردها) است<sup>۲۴</sup>، دستور می دهد تا موبدی چیره دست (یعنی دستکار: جراح ماهر) و نیک آزموده را بر بالین بیمار بیاورند، مادر را با می بیهوش کنند، پهلوی او را بشکافند، رحم را پاره کرده، سر بچه را از راه طبیعی خروج بگردانند؛ یعنی به آهستگی سر بچه را برگردانند و او را از زهدان بیرون بیاورند. سپس محل زخم را دوخته، گیاهی دارویی را در شیر و مشک بسایند، از آن مرهمی ساخته، به محل زخم بمالند. بنا بر گفته فردوسی، دارو حالت نابود کردن درد را داشت و محل زخم را ضد عفونی می کرد. در عین حال سیمرغ،

دستور می دهد از پَر نوازشگر او بر زخم بمالند؛ یعنی از معنویت و برکت او استمداد طلبند که نوعی درمان روحانی یا دعا-درمانی است و بر سلسله اعصاب بیمار و اطرافیانش اثر می گذارد. در اینجا سه شیوه اصلی پزشکان ایران قدیم، یعنی درمان گیاهی، دستکاری (جراحی) و دعا-درمانی مطرح است.

در این حادثه، برخلاف شیوه سزارین معمول در قدیم که تنها بر روی زنده های مرده انجام می گرفت، جراحی بر روی زنی زنده انجام شد و نتیجه، موفقیت آمیز بود. این داستان، گویای حقیقتی است و آن، اینکه: در ایران قدیم، پاره ای وقتها شیوه سزارین بر روی زنده های زنده انجام می گرفته و گاهی نتیجه بخش بوده است. شاید اگر «سزارین» را «روش رستمی» بگوییم، شایسته تر باشد؛ این داستان را از زبان فردوسی می خوانیم:

چنین گفت سیمرغ کاین غم چراست  
به چشم هژبر اندرون نم چراست  
بیاور یکی خنجر آبگون  
یکی مرد بینادل پرفسون  
نخستین به می ماه را مست کن  
ز دل بیم و اندیشه را پست کن  
تو بنگر که بینادل افسون کند  
ز پهلوی او بچه بیرون کند  
بکافد تهیگاه سرو سهی  
نباشد مر او را ز درد آگهی  
وزو بچسب شیر بیرون کشد  
همه پهلوی ماه در خون کشد  
وزان پس بدوزد کجا کرد چاک  
ز دل دور کن ترس و اندوه و پاک  
گیاهی که گویمت با شیر و مشک  
بکوب و بکن هر سه در سایه خشک  
بسای و بیالای بر خستگیش  
ببینی هم اندر زمان رستگیش  
بر آن مال از آن پس یکی پَر من  
خنجسته بود سایه فَر من  
بر آن کار نظاره بُد یک جهان  
همه دیده پر خون کهان و مهان  
فروریخت از دیده سیندخت خون  
که کودک ز پهلوی کی آید برون  
بیامد یکی موبد چیره دست  
مر آن ماهرخ را به می کرد مست

موبد، پهلوی رودابه را می شکافد و سر بچه را به آرامی از راه خروج می گرداند؛ به بیان دیگر، بچه را برمی گرداند تا سر او که به سمت دهانه رحم قرار دارد، به سوی پهلوی قرار گیرد و به آسانی از شکافی که بر پهلوی زده، خارج شود:

بکافید بی رنج پهلوی ماه  
بتابید مر بچه را سر ز راه



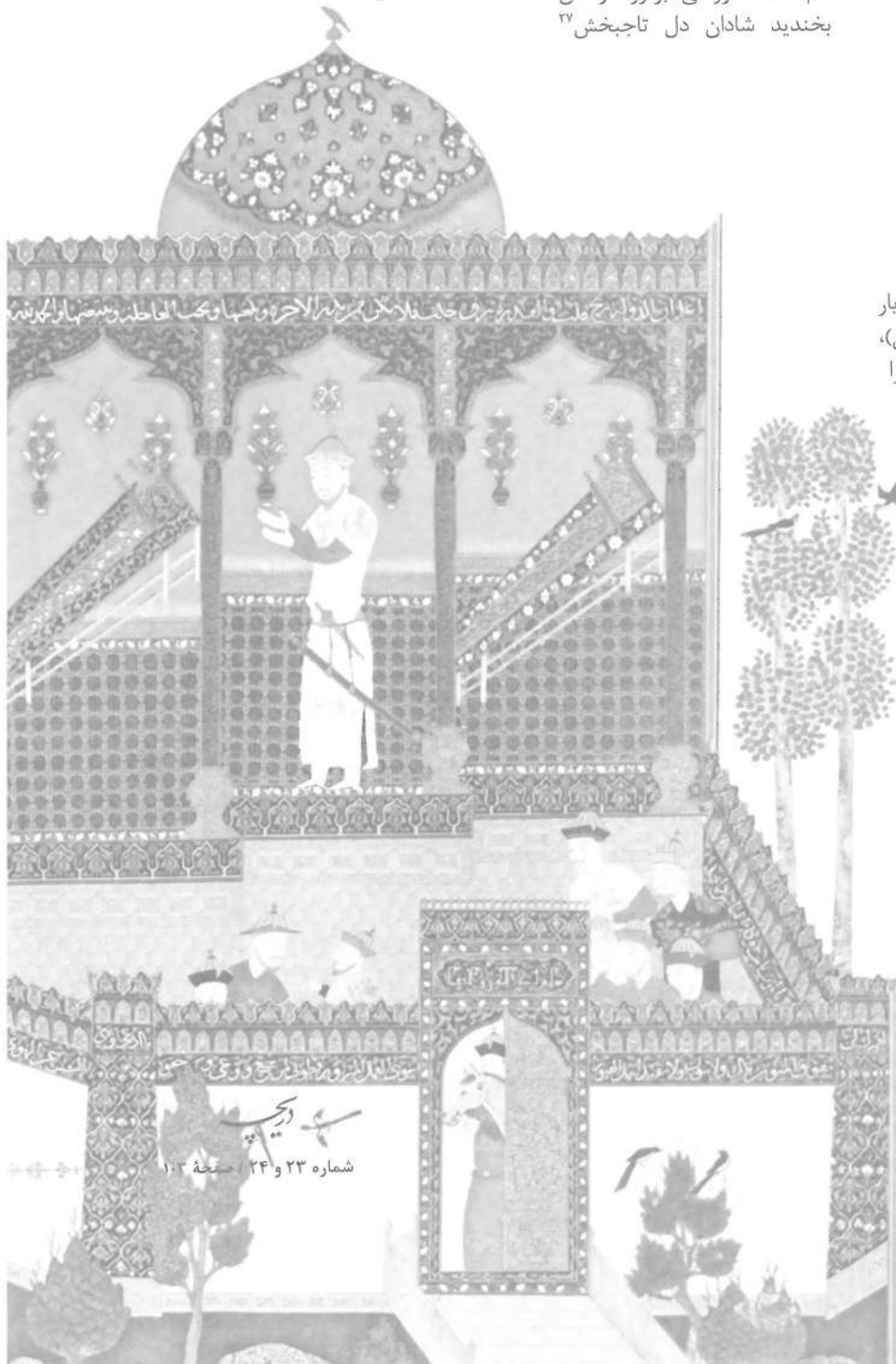
وزو هشت پیکان به بیرون کشید  
 بر آن خستگیهاش مالید پر  
 هم اندر زمان گشت با زور و فر  
 بدو گفت این خستگیها ببند  
 همی باش یک هفته دور از گزند  
 یکی پَر من تر بگردان به شیر  
 بمال اندر آن خستگیهای تیر  
 بیننی همانگاه پیوستگی  
 بر آن سان که گویی نَبْد خستگی  
 بر آن هم نشان رخس را پیش خواست  
 فرو کرد منقار بر دست راست  
 برون کرد پیکان شش از گردنش  
 نَبْد ایچ پیکان دگر بر تنش  
 هم آنگه خروشی بر آورد رخس  
 بخندید شادان دل تاجبخش<sup>۲۷</sup>

●● در شاهنامه در داستان زاده شدن  
 رستم آمده است که: رودابه (مادر رستم)  
 گرفتار دشواری زایمان شد؛ به گونه‌ای  
 که با مرگ دست و پنجه نرم می کرد، زال  
 بسیار غمین و درمانده شد و از سیمرغ  
 چاره جویی کرد ●●

چنان بی گزندش بیرون آورد  
 که کس در جهان این شگفتی ندید  
 همه موی سر سرخ و رویش چو خون  
 چو خورشید رخسندده آمد برون  
 دو دستش پَر از خون ز مادر بزد  
 ندارد کسی این چنین بچه یاد  
 شگفت اندرو مانده بُد مرد و زن  
 که نشنید کس بچه‌ای پیلتن  
 شبانروز مادر ز می خفته بود  
 ز می خفته و دل ز هُش رفته بود  
 همان زخمگاهش فرودوختند  
 به دارو همه درد بسپوختند  
 چو از خواب بیدار شد سرو بُن  
 به سیندخت بگشاد لب بر سخن  
 مر آن بچه را پیش او تاختند  
 بسان سپهری برافراختند  
 یکی خوبرو پیکری پاکتن  
 چو شب موورخ روزوتن چون سمن  
 به یک روزه گفتمی که یک ساله بود  
 یکی توده سوسن و لاله بود  
 بگفتا بَرستم غم آمد به سر  
 نهادند رستمش نام پسر<sup>۲۵</sup>

سیمرغ یا حکیم درمانگر، در داستان رستم و اسفندیار  
 نیز با همان سه شیوه اصلی، یعنی دستکاری (جراحی)،  
 درمان دارویی و دعا پزشکی، جان رستم و رخس را  
 نجات می دهد که نمودار یکی بودن پزشکی و  
 دامپزشکی در ایران قدیم است. سیمرغ در آن  
 داستان با منقار، هشت پیکان از زخمهای رستم و  
 شش تیر از بدن رخس بیرون می کشد، خون درون  
 زخمها را می مکد تا عفونت ایجاد نشود، دستور  
 زخمبندی و یک هفته مداوا می دهد و می گوید که  
 بر زخمها، شیر که نوعی داروی حیوانی است بمالند.  
 در عین حال، پَر نوازشگر خود را بر زخمها می مالد تا  
 از برکت پر خود به بیماران تقویت روحی ببخشد؛ در  
 اینجا پزشک و دامپزشک، یکی و همان سیمرغ است  
 که رستم و رخس را به یک شیوه درمان می کند<sup>۲۶</sup>.

تن رستم شیر دل خسته شد  
 ز تیمار او کار من بسته شد  
 همان رخس گویی که بی جان شد دست  
 ز پیکان چنان زار و پیچان شد دست  
 سزد گر نمائی به من رخس را  
 همان سرفراز جهان بخش را  
 خبر چون به نزدیک رستم رسید  
 خود و رخس هر دو به بالا کشید  
 نگه کرد مرغ اندر آن خستگی  
 بچست اندرو روی پیوستگی  
 به منقار زان خستگی خون مکید





●● سیمرغ، مرغ افسانه‌ای مرکب از سین و مرغ است که همان «مرغوسن» اوستایی است که در زبان پهلوی «سین مورو» و در فارسی سیمرغ است. برخی از مستشرقین، سیمرغ را همان شاهین و عقاب می‌دانند که مرغی قوی و بزرگ است ●●



کنون با بحث درباره مرغ درمانگر پرورده کیمیای قلم حکیم فردوسی مقاله را به پایان می‌رسانیم.

سیمرغ، مرغ افسانه‌ای مرکب از سین و مرغ است که همان «مرغوسن»<sup>۳۸</sup> اوستایی است که در زبان پهلوی «سین مورو»<sup>۳۹</sup> و در فارسی سیمرغ است. برخی از مستشرقین، سیمرغ را همان شاهین و عقاب می‌دانند که مرغی قوی و بزرگ است.

از «سنن»: سیمرغ در فقرة ۱۷ «رشن یشت» اوستا یاد شده است: «اگر هم تو ای رشن پاک در بالای آن درخت سنن (سیمرغ) باشی که در وسط دریای فراخکرت برپاست، آن درختی که داری داروهای نیک و داروهای مؤثر است و آن را ویسپویش (همه درمان‌بخش) خوانند و در آن تخمهای کلیه گیاهها نهاده شده است، ما ترا به یاری می‌خوانیم.»<sup>۴۰</sup>

رشن یا «رشنو»<sup>۴۱</sup> اوستایی، فرشته دادگستری است که روز هجدهم هر ماه شمسی به نام او نامیده شده است. در مجموع از اوستا چنین برمی‌آید که آشیانه سیمرغ بر بالای درختی در دریای فراخکرت (بحر خزر) است که در آن درخت، تخمه همه گیاهان درمان‌بخش نهاده شده است. در فقرة ۳ «زامیاد یشت» از کوه «پائیری سنن» یاد شده که پر از برف است.<sup>۴۲</sup>

در فقره‌های ۹۷ و ۱۲۶ فروردین یشت، سنن (سیمرغ) و خانواده او به عنوان پیرو راستین «مزدینا» ذکر شده است که در اینجا، سیمرغ به عنوان حکیمی فرزانه است.<sup>۴۳</sup>

در شاهنامه، سیمرغ، مرغ افسانه‌ای است که در البرز کوه زال را پرورش داده و در مواقع حیاتی به کمک زال و رستم می‌رسد و چنانکه یادآور شدیم در بسیاری از گاه‌ها به درمان رودابه، رستم، و رخس یعنی پزشکی و دامپزشکی می‌پردازد.

حکیم ابوالقاسم فردوسی گوید:

یکی کوه بد نامش البرز کوه  
به خورشید نزدیک و دور از گروه  
بدان جای سیمرغ را خانه بود  
بدان خانه از خلق بیگانه بود  
چو سیمرغ را بچه شد گرسنه  
به پرواز بر شد بلند از بینه  
یکی شیرخواره خروشیده دید  
زمین را چو دریای جوشیده دید  
خداوند، مهری به سیمرغ داد  
نکرد او به خوردن از آن خرد یاد  
ببردش دمان تا به البرز کوه  
که بودش بدانجا کنام گروه<sup>۴۴</sup>

البرز کوه با کوه پربرف یاد شده در فروردین یشت مطابقت دارد.<sup>۴۵</sup> از آنچه که در مورد سیمرغ با استناد به مندرجات اوستا گفته شد، چنین برمی‌آید که در ایران، خاندانی از حکیمان به نام سنن (سیمرغ) وجود داشتند. یکی از نکات جالب آن که شادروان «محیط طباطبائی» در خطابه «جستجو در لفظ سینا» که در اردیبهشت ماه ۱۳۳۳ ش در کنگره هزاره بوعلی سینا ایراد کرده با توجه به آنچه در کتاب «تحدید نهایات الاماکن» ابوریحان بیرونی در مورد درجه طول شهر جرجان در مورد ابن سینا وجود دارد و او را «ابوعلی السنوی» نامیده و با توجه به نظر یکی از فضلاء سخنران کنگره هزاره ابن سینا در بغداد، سال ۱۳۳۱ ابوعلی سینا را از خاندان حکمای «سنن: سینا»<sup>۴۶</sup> خراسان





دانشسته است. ابوریحان بیرونی (متوفی پس از ۴۴۰ ق) در «تحدید نهایات الاماکن» گوید: «طول جرجان فیداً، و هو قریب مما ذکره ابوعلی السنوی فی رسالته الی زرین کیس بنت شمس المعالی»: «پس طول جرجان می‌شود ۸۰۶۴۱ که نزدیک است به آنچه ابوعلی سینوی در رساله خود برای زرین گیس دختر شمس المعالی آورده.»<sup>۳۶</sup> اینکه با همین دلیل ابن سینا را از خاندان ستن بنامیم در قبول و یا در نفی آن به جایی نمی‌رسیم.

سیمرغ در عرفان و فلسفه اسلامی ایران، مقام برجسته‌ای دارد. سیمرغ که گاهی «عنقای مغرب»<sup>۳۷</sup> نامیده می‌شود، حالت مثالی گوهر وجود انسان را می‌رساند. شیخ عطار در «منطق الطیر»، سیمرغ را روح والای انسانی می‌داند که نفخه‌ای از روح ازلی است. چنانکه در داستان مرغان، از انبوه آنها، تنها سی مرغ به مقام سیمرغ رسیدند و چون نگاه کردند، تنها خود را در آن مقام دیدند؛ یعنی سیمرغ همان سی مرغ است. آری این نکته را دریافتند که حقیقت سیمرغ خود ایشانند.

چون نگه کردند آن سی مرغ زار در خط این رقصه پر اعتبار جان آن مرغان، ز تشویر و حیا شد فنای محض و تن شد توتیا هم ز عکس روی سی مرغ جهان چهره سیمرغ، دیدند آن زمان خویش را دیدند سیمرغ تمام بود خود سیمرغ، سی مرغ تمام چون سوی سیمرغ کردند نگاه بود خود سی مرغ در آن جایگاه

کشف این سر قوی درخواستند حل مایسی و تویی در خواستند بی زمان آمد از آن حضرت جواب کاینه است آن حضرت چون آفتاب چون شما سی مرغ، اینجا آمدید سی در این آینه پیدا آمدید گرچه بسیاری به سر گردیده اید خویش می‌بینید و خود را دیده اید<sup>۳۸</sup>

سیمرغ را برخی نفس ناطقه محسوب می‌دارند.<sup>۳۹</sup> شیخ شهاب‌الدین سهروردی (شیخ اشراق شهید مقتول به سال ۵۸۷ ق) داستان زال و مرغ را با حالتی طبیعی‌تر چهره‌پردازی می‌کند. وی یادآور می‌شود که سام، بچه را که رنگ مویش سپید بود (زالی = آلبینسیم) از خشم به صحرا افکند و مادر زال پس از چند روز به جستجوی او رفت. سیمرغ را دید که نوزاد را زیر بال گرفته و بعد متوجه شد که شبها ماده آهوپی بچه را شیر می‌دهد. خلاصه کودک نوزاد تنها چند روز تحت حمایت سیمرغ ماند و پس از آن مادر او را به خانه آورد. شیخ اشراق سیمرغ را انسان کامل می‌داند:

«بیر را پرسیدم که گویی در جهان همان یک سیمرغ بوده‌است؟ گفت آنکه نداند، چنین پندارد، و اگر نه هر زمانی سیمرغی از درخت طوبی بزمین آید و اینکه در زمین بود، منعدم شود.»<sup>۴۰</sup>

باید گفت: سیمرغ نوعی، پیر، مرشد، طبیب روحانی و جسمانی است که تربیت زال و حمایت از او را به عهده گرفته‌است، و چون حد دانش و بینش او بسی برتر از خرد و درک مردم زمان بود، حالت افسانه‌ای و صورت مرغی دور پرواز را به خود گرفته‌است.

●● باید گفت: سیمرغ نوعی، پیر، مرشد، طبیب روحانی و جسمانی است که تربیت زال و حمایت از او را به عهده گرفته‌است، و چون حد دانش و بینش او بسی برتر از خرد و درک مردم زمان بود، حالت افسانه‌ای و صورت مرغی دور پرواز را به خود گرفته‌است ●●

### پی‌نوشت

۱. الاغراض الطیبیه، ج ۱/ ۸-۷
۲. کلیات شمس/ ۶۱۷
۳. تاریخ گزیده/ ۸۱
۴. نگ تاریخ دامپزشکی و پزشکی ایران، ج ۱/ ۱۳۸.
۵. الاغراض الطیبیه، ج ۱/ ۵.
۶. گیاهی از تیره «بانها» جزو راسته «دولیه‌ای» هاست و برخی آن را بیدمشگ می‌خوانند.
۷. شاهنامه، چاپ امیر کبیر، ص ۲۷.
۸. شاهنامه بر پایه چاپ مسکو/ ۱۵۶۱.
۹. همان/ ۱۵۶۲-۱۵۶۳.
۱۰. شاهنامه فردوسی همراه با خمسة نظامی، نسخه خطی قرن هشتم هجری، چاپ عکسی/ ۸۴۸
۱۱. نگ. تاریخ دامپزشکی و پزشکی ایران، ج ۱/ ۳۶۰-۳۵۹.
۱۲. چهار مقاله/ ۶۸، نیز نگ. فرهنگ اغراض طبی، تالیف حسن تاجبخش/ ۷۳.
۱۳. رگ شناسی/ ۹.
۱۴. الاغراض الطیبیه، ج ۱/ ۱۰۳.
۱۵. شاهنامه، چاپ امیرکبیر/ ۹۸ و ۲۰۰.
۱۶. شاهنامه، بر پایه چاپ مسکو/ ۱۱۱۳.
۱۷. همان/ ۱۱۱۸.
۱۸. همان/ ۱۱۱۸-۱۱۱۹.
۱۹. همان/ ۱۱۱۹.
۲۰. همانجا.
۲۱. دبستان مذاهب/ ۱۰۸.
۲۲. تاریخ دامپزشکی و پزشکی، ج ۱/ ۳۸۸.
۲۳. یادداشتهای چاپ نشده حسن تاجبخش.
۲۴. بندهش هندی/ ۶۹.
۲۵. شاهنامه، چاپ امیرکبیر/ ۶۵-۶۴، همان، بر پایه چاپ مسکو/ ۱۳۹-۱۳۸.
۲۶. تاریخ دامپزشکی و پزشکی، ج ۱/ ۱۶۶.
۲۷. شاهنامه، چاپ امیرکبیر/ ۳۳۱.
۲۸. Mergehō-Saê na
۲۹. Sênmurv
۳۰. یشتها، ج ۱/ ۵۷۳-۵۷۵
۳۱. Rashnu
۳۲. یشتها، ج ۲/ ۳۲۶-۳۲۷.
۳۳. یشتها ج ۲/ ۸۲ و ۹۹، نیز نگ. فرهنگ ایران باستان/ ۳۱۳-۳۰۳؛ تاریخ دامپزشکی و پزشکی ایران، ج ۱/ ۱۵۹-۱۵۸.
۳۴. شاهنامه، خطی/ ۵۲.
۳۵. فرهنگ ایران باستان/ ۳۰۴.
۳۶. تحدید نهایات الاماکن/ ۲۱۴؛ جشن نامه ابن سینا، ج ۲/ ۲۹۳.
۳۷. عنقای مغرب: سیمرغ عجیب و غریب که مقصود از آن عقل فعال است.
۳۸. منطق الطیر/ ۲۷۶-۲۷۴؛ نیز نگ. تاریخ دامپزشکی و پزشکی ایران، ج ۲/ دوران اسلامی/ ۱۰۰.
۳۹. عرفان نامه/ ۲۰۹.
۴۰. مجموعه مصنفات شیخ اشراق، عقل سرخ/ ۲۳۴.





### کتابنامه

- الاغراض الطیبة و المباحث الثلاثیة: سید اسماعیل جزجانی، دو جلد؛ تصحیح و تحقیق و مقدمه حسن تاجبخش؛ ج ۲، انتشارات دانشگاه تهران و فرهنگستان علوم، ۱۳۸۸.
- بندهش هندی (بندهش کوچک): فرنیخ دادگنی؛ تحریر یکی از زردشتیان ایرانی، در سال ۱۳۵۱ م. در نزدیک بمبئی، ترجمه رقیه بهزادی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۸.
- تاریخ دامپزشکی و پزشکی ایران، حسن تاجبخش، جلد اول: ایران باستان، جلد دوم: دوران اسلامی، ج ۳، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۵.
- تاریخ گزیده: حمدالله مستوفی، به اهتمام عبدالحسین نوانی، ج ۲، امیرکبیر، تهران ۱۳۵۷.
- تعیین نهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکین: ابوریحان محمد بن احمد بیرونی؛ ترجمه احمد آرام، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۲.
- جشن نامه ابن سینا، مجلد دوم: خطابه‌های فارسی جشن هزاره ابن سینا، به کوشش ذبیح‌الله صفا؛ انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۳۴.
- چهارمقاله احمدبن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی؛ تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، لندن هلند، ۱۳۲۷ ق.
- دیستان مذهب: کیخسرو اسفندیار بن آذرکیوان؛ با یادداشتهای رحیم رضازاده ملک، جلد اول: متن، جلد دوم: تعلیقات، کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۶۲.
- رگشناسی یا رساله در نض (علم النض): شیخ الرئیس ابوعلی سینا؛ با مقدمه و حواشی و تصحیح سید محمد مسکوه؛ ج ۲، انجمن آثار و مفاخر، دانشگاه بوعلی سینا همدان، ۱۳۸۳.
- شاهنامه: حکیم ابوالقاسم فردوسی؛ بر پایه چاپ مسکو، دو جلد با کشف‌الایات، ج ۳، انتشارات هرمس، تهران ۱۳۸۶.
- نسخه خطی مربوط به سده ۸ هجری قمری همراه با خمسة نظامی، چاپ عکسی، مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران ۱۳۷۹.
- عرفان‌نامه: کیوان قزوینی؛ به کوشش نورالدین مدرسی چهاردهی، جایخانه کاویان، تهران، بی تا.
- فرهنگ اغراض طبی: حسن تاجبخش؛ به ضمیمه جلد دوم اغراض الطیبه، ج ۲، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۸.
- فرهنگ ایران باستان: ابراهیم بورداوه؛ ج ۳، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۶.
- کلیات شمس، دیوان جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی)، بر اساس چاپ (تصحیح) بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات هرمس، ج ۲، تهران ۱۳۸۶.
- مجموعه مضافات شیخ اشراق، شهاب‌الدین یحیی سهروردی، جلد سوم: مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق (رساله الطیر، عقل سرخ)؛ تصحیح سید حسین نصر، انجمن فلسفه ایران، تهران ۱۳۵۵.
- منطق الطیر: شیخ فریدالدین عطار نیشابوری؛ تصحیح محمدجواد مسکور، ج ۴، کتابفروشی تهران، تبریز ۱۳۵۳.
- یادداشتهای چاپ نشده حسن تاجبخش.
- یشت‌ها، گزارش ابراهیم بورداوه، به کوشش بهرام فره‌وشی، دو جلد، ج ۳، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۶.



«در شعر عربی تطویل شعر را ضایع می کند و اگر دویست و سیصد بیت متوالیاً در یک موضوع نظم شود اغلب ابیات بی مزه می شود، ولی در کتابت هر قدر مفصل تر باشد می توان فصیح نوشت و این فقره اجماعی است لکن در این نکته عجم‌ها بر عرب برتری دارند و شاعر عجم یک کتاب را از اول تا آخر به رشته نظم درمی آورد و باز در زبان آنها در غایت فصاحت و بلاغت است چنانکه فردوسی در نظم کتاب معروف به شاهنامه کرده که مشتمل بر شصت هزار بیت است در تاریخ ایران، و آن قرآن ایرانیان است و تمام فصحای عجم اجماع کرده اند بر اینکه در زبان آنها فصیح تر از آن چیزی نیست و این فقره در زبان عربی با وجود وسعت آن و کثرت صنایع و معانی در آن ممکن نیست با آنکه زبان فارسی نسبت به عربی مثل قطره ای است در مقابل دریا»

(ابن الاثیر ابوالفتح نصرالله بن محمد، وفات ۶۳۷ هـ ق. المثل السائر - ترجمه تقی زاده در مقالات مجله کاوه راجع به فردوسی)

بج